

# مارکس ،

## و ماتریالیسم تاریخی

نتیجه‌ای که از این بررسی کوتاه به دست می‌آید آنست که مارکسیسم از مسائل عینی عصر ما بدور است و همچنان در بافته‌ها و اندیشه‌های ذهنی قرن نوزدهم بسر می‌برد .

اکنون باید دید که کدام یک از پیش‌بینی‌های استوار شده بر " ماتریالیسم تاریخی " مارکس " تحقق یافته است تا بتواند مشکل‌گشای حوامع قرن بیستم هم بشود؟ ...

ظاهراً بیشتر پیش‌بینی‌های مارکس ، که بر اساس بهنش و دیالکتیک وی استوار بود ، اشتباه و غلط از کار درآمده است

مارکس پیشگویی کرد که انقلاب کمونیستی هرگز در یک جامعه " عقب مانده " رخ نخواهد داد بلکه در یک جامعه سرمایه داری صنعتی پیشرفته ، مانند انگلستان و آلمان بوقوع خواهد پیوست ، ولی چنانچه دیدیم ، کمونیسم از یک جامعه کشاوری عقب مانده‌ای چون چین ، سربلند کرد . مارکس پیش‌بینی کرد که تضاد و نبرد بین بورژوازی و طبقه پرولتر در دنیای سرمایه داری

این نکته قابل توجه است که " مارکس " نظریه خود را در شرایط صنعتی عقب افتاده قرن نوزدهم اعلام داشت . . . شرایطی که در آن ، کارگر ، زحمتکش و رنجبر واقعی بود و لقمه نانی هم در قبال کار برای خود و فرزندانش نمی‌یافت . . . مارکس چگونگی دوره پس از خود ، عصر انقلاب و علم و تکنولوژی قرن ما را نتوانسته بود پیش‌بینی کند که کارگر همچون یک انسان مرفه زندگی می‌کند و کارخانه‌ها با عقل الکترونیک و کامپیوتر اداره می‌شوند و کار می‌کنند . ارتشی از کارگران محروم " در هیچ کجا به چشم نمی‌خورد ، بلکه در مقابل " ارتشی از کارمندان مرفه " که سندیکاهای کارگری قوانین بیمه‌های اجتماعی ، حقوق بازنشستگی و دوره پیری ، تعلیم و بهداشت مجانی ، آن را پشتیبانی می‌کند . . . مارکس هرگز تصور نمی‌کرد که سرمایه داری به مرحله‌ای از نیرنگ برسد که کارگر را در سود ویژه ، و یا سهام شرکت و کارخانجات سهیم سازد ، چنانکه در ژاپن و فرانسه عملی شده است . . .

دنیای سرمایه‌داری مزد کارگر باید به نازلترین مرحله برسد ، بطوریکه فقط حداقل معیشت او را تامین کند . . . ولی واقعیت‌های عصر ما کذب این نظریه را نیز روشن ساخت و در برتو قوانین جدید و فعالیت‌های سندیکائی و گذشت‌هایی که نظام سرمایه‌داری در قبال طبقه کارگر از خود نشان داد ما مست‌نه‌تنها مزدکارگر به حداقل نرسیده ، بلکه در بسیاری از کشورهای اروپائی ، کارگر در یک سطح زندگی مرفه و قابل توجه ، زندگی می‌کند .

و شاید بزرگترین اشتباه مارکسیسم در آن بود که اصرار می‌ورزید یک ایدئولوژی جهانشمول بشمار رود و درباره همه پرسشهای زندگی ، پاسخی بدهد و برای همه مشکلات راه حل‌هایی نشان دهد و در واقع بیک‌تاز همه میدان‌های زندگی بشری بشمار رود . از دیدگاه مارکسیسم هر کس که "جهانشمول" بودن این ایدئولوژی را نپذیرد ، نه‌تنها "مارکسیست" صادقی نیست بلکه یک "مرتد" بشمار می‌آید ، چرا که " بدترین دشمن مارکسیسم کسی است که آنرا تجزیه کند " و هر کسی که در قبال مارکسیسم روش "انتخاب" در پیش بگیرد و قسمتی را بپذیرد و قسمت دیگری را به علت عدم سازش با واقعیتها رد کند او " یک خائن " و یک " ضد مارکسیسم " کامل است . . این بی پایه ترین ادعای مارکسیسم است و شاید در اندیشه مارکسیستی هیچ نکته‌ای ، بی اساس تر از این مدعا وجود نداشته باشد . و درست در نقطه مقابل این نوع دگماتیسم و چمود فکری ، در دنیای سرمایه‌داری به اندیشه‌های باز و روشنی برمی‌خوریم که قدرت ارزیابی اندیشه‌های دشمنان را دارد و بدون تعصب مذهبی و تحجر فکری ، از جنبه‌های مثبت آن اندیشه‌ها بهره‌مند

سرانجام بحرله‌ای خواهد رسید که منجسر به " انقلاب " خواهد شد و نهایتا نظام سرمایه‌داری از بین خواهد رفت . . . ولی دیدیم و می‌بینیم آنچه که در جوامع سرمایه‌داری رخ داده و میدهد درست بعکس بوده است و بجای افزایش تضاد و نبرد بین طبقات ، بدنحال پاره‌ای اقدامات اصلاحی و فعالیت‌های سندیکائی حسن تفاهم میان طبقات موجود در جامعه سرمایه‌داری بیشتر شده و زندگی مسالمت آمیز رواج یافته و درست در همین هنگام نبرد و تضاد در درون کشورهای سوسیالیستی افزایش یافته است .

مارکس بطور قاطع عقیده داشت که در جوامع سرمایه‌داری ، در اثر تمرکز سرمایه‌های هنگفت در دست شرکتهای احتکاری و طبقه سرمایه‌دار ، نهایتا ثروت سرمایه‌دار و محرومیت طبقه بپنسوا بیشتر و افزونتر خواهد شد ، ولی آنچه که در عمل در قرن ما در دنیای سرمایه‌داری رخ داد این بود که سرمایه‌ها از راه شرکت‌های سهامی ، پیدایش تعاونی‌ها و فیره ، بین افراد همه طبقات توزیع گردید و طبقه رنجبر و محروم به آن شکلی که در زمان مارکس وجود داشت ، مفهوم خود را از دست داد .

مارکس باز پیشگویی کرد که بحرمان اقتصادای سهمگینی موجب نابودی سرمایه‌داری خواهد شد و بعلت تولید بیشتر از نیاز و افزونتر از قدرت خرید مردم و عدم توان مالی کارگران ، سرمایه‌داری بالکل سرتگون خواهد گشت ، ولی ما اکنون می‌بینیم که بحرانهای موجود دنیای سرمایه‌داری ماهیت عرضی داشته و بنیادی نیست ، طبق نظریه " ارزش اضافی " ، مارکس در

می‌گردد و بنفع مصالح خود استفاده می‌کند.

ما در پاره‌ای از کشورهای سرمایه داری می‌بینیم که به ملی کردن صنایع بزرگ، بانگهای بزرگ، بمنابه مامل پیشگیرنده دست زده اند تا بتوانند بر طاغوت استثمارگران داخلی و احتکار چپان حرفه‌ای غلبه یابند...



از جهت دیگر باید اعتراف کرد که علیرغم "تعصب مذهبی مارکسیستی شدید" مارکسیسم حتی در روسیه شوروی هم بطور کامل اجرا نشده چراکه مارکسیسم بمفهوم جهانشمولی آن، در موقع تطبیق و اجراء قابل اجرا نبوده است و عامل اصلی بدون تردید در درون اصول مارکسیسم نهفته است که من آنرا "تنگنای روش" می‌نامم.

این "تنگنای روش" در "ماتریالیسم تاریخی" بیشتر نمودار است که بموجب آن، اندیشه "عامل واحد اقتصادی" تنها مداری است که همه نتایج گوناگون، بر محور آن می‌چرخند.

این اندیشه از نظر علمی هرگز پذیرفته نیست، چرا که طبق اصل مسلم علمی، در میدان مسائل اجتماعی یک عامل و یک سبب مستقل و جدا از عوامل دیگر، وجود خارجی ندارد که بتواند همه نتایج و بی‌آمدهای اجتماعی را بدنبال خود بکشد، بلکه در هر پدیده‌ای یک سلسله عوامل گوناگون و متعددی وجود دارند که تاثرات متقابلی در یکدیگر میگذارند... تا آنجا که شاید یک عامل اساسی امروز، فردا بمنابه یک عامل درجه دوم بحساب آید.

و روی همین اصل مسلم علمی، عامل اقتصادی نمی‌تواند بمنابه "خدائی" تلقی گردد که همه چیز از آن سرچشمه می‌گیرد. بلکه یک سلسله عواملی مانند انگیزه‌های ملی، روحی، عقیدتی، منطقه‌ای، نژادی و غیره، می‌توانند خیلی بیشتر از مامل اقتصادی در تشکیل یک تاریخ موثر باشند... بمنوان مثال میتوان گفت که همین امروز میان چین و اتحاد شوروی نبردی وجود دارد که در آینده، در پهنه تاریخ شکل خواهد گرفت، و میدانیم که این نبرد، نه طبقاتی است و نه اقتصادی، چرا که هر دو دولت تحت رهبری دیکتاتوری پرولتاریا و حزب باصلاح رهائی بخش کمونیسم اداره می‌شوند.<sup>۱</sup>

البته مارکس هم در اثبات نظریه "ماتریالیسم تاریخی" خود، به همه تاریخ استناد نجسته بلکه به مراحل از تاریخ نظر داشته است، و بهمین دلیل، اصول و قوانینی که مارکس از این بررسی بدست آورده است، نمی‌تواند صفت عمومی بخود بگیرد و شامل همه تاریخ گردد و حتی نمی‌توان به آنها نام "قوانین" نهاد بلکه نظریه هائی است که می‌بینیم بعضی از آنها صحیح و بعضی دیگر غلط از آب درآمده است.

مارکس در تفسیر مادی تاریخ که می‌گوید "وسائل تولید و روابط تولیدی، همواره عامل زیر بنائی بوده اند که سازنده رونماها اعم از هنر، اندیشه و مذهب بشمار میروند"، دچار یک نوع سفسطه‌گوشی یاساده‌گراشی گشته و یک سلسله پدیده‌های موثر در یکدیگر و یا سخت بهم پیچیده را خواسته است که توجیه و تفسیر کند، در صورتیکه جدیدترین تفوریه‌ها در این زمینه می‌گوید عوامل

اندیشه‌ای را بوجود آورند... و مذهب، قدرت دارد که بیوندهای اجتماعی گوناگونی را دگرگون سازد و تغییر دهد، درحالیکه همین علاقات و روابط اجتماعی، قدرت ندارند که مذهبی بسازند بزرگترین و نیرومندترین دلیل مابراین ادعا، بیدایش نهضت اسلام است.

و انگیزه‌های متعدد و گوناگونی که در یکدیگر تاثیر می‌گذارند Reciprocal causality وجود دارند و هر عاملی می‌تواند هم "سبب" باشد و درعین حال "نتیجه" هم بشمار رود و با یک اندیشه و یک اختراع ممکن که در یک لحظه، همه وسائل تولید و روابط تولید را دگرگون سازد بدون اینکه این روابط تولیدی بتوانند فکسر و

پای

۱- نبرد سخت و کوبنده چین و شوروی از زمان خروش جف - مائو آغاز گردیده و تاکنون نیز ادامه دارد.

شوروی از طرف رفقای چینی به "تجدید نظر طلبی"، "انحراف از اصول مارکسیسم - لنینیسم"، "خیانت به طبقه پرولتر"، "گام نهادن در مسیر سرمایه داری"، "جنگ طلبی"، همکاری با امپریالیسم"، و هزارویک اتهام دیگر، متهم شده است. و رفقای چین، از طرف حزب مادرا، متهم به همکاری با امپریالیسم غربی"، "سازش با ارتجاع"، "توسعه طلبی"، "سرکوب نمودن نهضت اصیل کمونیستی" و اتهامات مشابه دیگر است. جالب آنکه در داخل کادر رهبری و کمیته مرکزی حزب در هر دو کشور نیز اختلافات فراوانی وجود دارد که با تصفیه‌های گوناگون همراه است و آخرین نمونه آن، برکناری "پادگونی" در شوروی و تصفیه "دارو دسته چهارنفری" - پاران و همدستان مائو - در چین را می‌توان نام برد. در چین "تنگ شیاوینگ" که در دوره مائو عامل امپریالیسم و "نوکر سرمایه داری" لقب گرفت و از همه پست‌های خود برکنار گردید، امروز مجدداً روی کار آمده و همسر مائو و دارو دسته اش را با اتهام همکاری با امپریالیسم، "توطئه علیه خلق" و "نوکری سرمایه داری" بزدان افکنده است. بنظر شما آیا هر دو جناح دروغ نمی‌گویند؟ و با همکاری امپریالیسم علیه خلق‌ها توطئه نمی‌چینند؟...

اشاره کوتاه به دو جریان، می‌تواند ماهیت هر دو جناح را روشن سازد:

"محمد حسنین هیکل" مشاور "عبدالنصر" در کتاب جدید خود می‌نویسد "... من در پکن فکر میکردم که آنها چین مانند دیگر دولتهای بزرگ، با کشورهای دیگر بروق نظام موجود آنها، سازش خواهد کرد یا آنکه حاضر خواهد شد حتی بقیمت انزوا، به ایدئولوژی خود وفادار بماند و یک روش انقلابی در پیش بگیرد؟ در پکن دیدم که چین روشی مانند دیگر دول بزرگ در پیش گرفته است... استقبال گرم از موبوتو دلیل روشنی برای این واقعیت بود و بیرون کردن دانشجویان تانزانایی از "پکن" بخاطر مخالفتشان با دولت مطبوع خود، دلیلی دیگر... و هنگامیکه دیدم "ژنرال موبوتو" دوشادوش چوئن لای "وارد سالن بزرگ" کنگره خلق "پکن" گردیده‌ام، این یک تناقض است، تناقضی که بالاتر از آن متصور نیست... و چوئن لای در پاسخ من، در مورد "موبوتو" و "کیزنکا" (مساوین) چپ‌گرای لومومبا که هر دو بدستور موبوتو قتل رسیدند) گفت: "ما باید گرایشهای جدید موبوتورا تأیید کنیم!!" (مراجعه شود به کتاب "احادیث فی آسما" تالیف هیکل، چاپ بیروت صفحه ۹۴ و ۲۰۹ و ۲۰۸)

مفهوم گفتار آقای نخست وزیر مادام الحیات چینی این است که ما بظاهر از لومومبا تجلیل می‌کنیم، ولی برای آنکه از قافله عقب‌مانیم و همکاری عملی با امپریالیسم غرب و سوسیال‌امپریالیسم شرق داشته باشیم، از قاتل لومومبا هم با تشریفات کامل پذیرایی می‌کنیم... و در اینجاست که باید پرسید: پس مفهوم "اپورتونیست" و "ریوزیونیست" در قاموس شما چیست که فقط شوروی را به آن متهم می‌کنید؟...